

به نام خدا  
شرح غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۰ گنج حضور

بیدار شو بیدار شو هین رفت شب بیدار شو  
بیزار شو بیزار شو وز خویش هم بیزار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانا از فضای یکتایی و عدم برای بیداری بشر سه بار تکرار می‌کند: ای انسانها بیدار شوید و به خواب ذهن نروید، شب رفته است و آفتاب از درون شما می‌خواهد طلوع کند، بیدار شوید.  
شب، نماد خواب بشر و همانندگی با چیزهای دنیاست که برای بیشتر کردن آنها به خواب می‌رود و بیشتر درد می‌کشد. آیا ما می‌دانیم غذای نوری که هر لحظه دم ایزدی به ما جان می‌دهد را چگونه در خواب همانندگی‌ها تلف می‌کنیم؟ پس بیدار شویم و از من‌ذهنی دزدمان که نور و غذای هوشیاری ما را تغذیه می‌کند بیزار شویم.

در مصر ما یک احمقی، نک می‌فروشد یوسفی  
باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مصر نماد فضای یکتایی و ۹۹٪ خلاء درون ماست که ما باید بیدار باشیم و غذای نور را صرف هوشیاری حضور بکنیم و یوسفیت خود را از چاه ذهن بیرون بکشیم. ولی در ما یک احمقی به نام من‌ذهنی وجود دارد که هر لحظه با رنجش، توقع، حسادت، تنگ نظری، حرص، خشم و جنگ و دعوا یوسف را به قیمت ارزان می‌فروشد، اگر حرف مرا باور نمی‌کنید به بازار جهان بروید و آمار جنگ و حرص و خشم و تنگ نظری‌ها را ببینید.

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند  
خار از کفت بیرون کند، و آنگه سوی گلزار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

یوسف که زیبایی و جمال خدا در ماست، بی چون است، به سبب‌ها نمی‌چسبید، او برای رضای مسیب می‌کوشد، چشم یوسف ما با فضاگشایی باز می‌شود و نور این فضای گشوده شده صورت ما را گلگون می‌کند، ما بیدار می‌شویم و نمی‌گذاریم ذهنمان مسئله و مانع و دشمن بسازد و درد ایجاد کند، ما بیدار می‌مانیم تا خارهای مانده از همانندگی‌های جانمان را بیرون بکشیم و به سوی گلزار عدم برویم.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون  
همچون قدح شو سرنگون، و آن گاه دردی خوار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

پند مولانا این است: وقتی از خواب بیدار شدیم مراقب باشیم که مکر و فسون من‌ذهنی را نشنویم زیرا امکان دارد دوباره ما را خواب کند. وقتی می‌گوییم خودم می‌دانم و خودم می‌توانم یعنی هنوز خوابیم، وقتی ترس و شک داریم، یعنی در خوابیم. زیرا نمی‌شود خون همانندگی را با خون من‌ذهنی و عقل جزویمان بشویم، زیرا من‌ذهنی از یک مسئله، صدها مسئله دیگر می‌سازد، تنها چاره ما اینست که من خود را سرنگون کنیم تا همچون قدحی جانمان را از شراب و نور خدا پر کنیم.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو  
وز بهر نقل کرککش مردار شو مردار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بازی زیبایی گوی و چوگان را همه دیدیم و دوست داریم، حالا اگر من‌ذهنی خود را صفر کنیم همچون گوی می‌شویم که در گردش چوگان زندگی بدون هیچ مقاومتی آزاد حرکت می‌کنیم و فریب مکر و فسون و نقل و شیرینی همانندگی‌ها را نمی‌خوریم و آنقدر به من‌ذهنی می‌میریم تا برای کرکس روزگار مردار شویم و اینجاست که خدا زنده‌ای که خودش است را از مرده‌ی من‌ذهنی ما بیرون می‌کشد.

مرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده‌ی زین مرده بیرون آورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان  
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو بیمار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

با خضوع و بندگی تسلیم شویم و انصتوا را بپذیریم و حرف نزنیم تا به جای مکر و فسون من‌های ذهنی، ندای آسمانی را بشنویم و بگوییم خدایا من بیمار هستم چون با دردها و فکرها هم‌اندک‌ام و جز تو طبیعی نمی‌شناسم، تو طبیب عاشقانی که دردهای بی‌درمان مرا شفا می‌دهی، با فضاگشایی طبیب عاشقان به پیش ما می‌آید.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان  
گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳


اگر از خواب ذهن بیدار شویم، سینه ما که قابلیت فضاگشایی دارد مثل غار چنان گشوده می‌شود که خلوتگاه خدا شده و ما در پناه این غار به هدایت، امنیت، عقل و قدرت خدا دست می‌یابیم، این غار فضای گشوده شده است که باید از من‌های ذهنی و سبب‌سازی آنها محفوظ بماند.

تو مرد نیک ساده ای، زَر را به دزدان داده‌ای  
خواهی بدانی دزد را طرار شو طرار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانا انسان را نیک و ساده می‌نامد، چرا نیک است؟ چون مثل یوسف زیبایی و جمال خدا را اظهار می‌کند، چرا ساده است؟ چون زَر هوشیارش را به دزد من‌ذهنی و همانندگی‌ها فروخته است، پس اگر می‌خواهیم هوشیار شویم باید دزد را بشناسیم و با زیرکی و خردمندی از من‌ذهنی خود در فضای گشوده شده، یک همانندگی بدزدیم و زر هوشیاریمان را آزاد کنیم.

خاموش وصف بحر و در، کم گوی در دریای او  
خواهی که غواصی کنی دم دار شو دم دار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

و در آخر مولانا باز هم فرمان انصتوا و خاموشی را یادآوری می‌کند و می‌فرماید: اگر گوهر حضور را می‌خواهیم باید مثل غواص دم‌داری کنیم تا از اعماق دریای وجودمان گوهر و مروارید بیاوریم. پس لحظاتی هر چند کوتاه ذهن را خاموش کنیم و گوش باشیم تا ندای آسمانی را بشنویم، با دم‌داری می‌توانیم نور الهی را در جهت پراکندن عشق و خرد به جهان هستی خرج کنیم.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 

دیبا از کرج